



امید حلالی

○○○○ حلقه‌ی مفقوده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای ○○○○

شما متهم هستید که یک مین انفجاری را در یک سطرِ ناشناسِ شعرتان جاسازی کرده‌اید
و چند مخاطبِ گشته‌ی احتمالی از شعرِ شما شکایت کرده‌اند
در ضمن هرروز حدودای عصر با یک شاخه گل سرخ در آتاقی ایزوله ناپدید شده‌اید
- شاعر به این پراکندگی! یعنی چه؟

مدح گلوی پرنده

هجو تیغی چاقو

جدا می‌شوم از آغوشِ سخت که عین سنگ

- جدا

از این به بعد سلام و بوسه‌ات را بفرست به صندوق پستی‌ام: ۶۱۳۳۵ - اترای بی‌اندازه‌ی دوست
(ادامه‌ی ماجرا از زبانِ راوی)

دست برکف پاشنه می‌زند که «مزه‌ی لوطی خاکه» می‌خندد با دشنه‌ی دوست در گرده

پیغام شما را به آن مهتابِ مجردِ غمگین خواهم رساند تا آفتاب اگر دوام نیاوردید

حتماً! این طور باشد که در تاریکا می‌رفته‌اید بی‌خیال با کوجه باغی متروکی بربل و خورده بوده‌اید تا اینجا!
اولش نفهمیده‌اید یعنی فقط انعکاس نور بوده بر تیغی دشنه و پاک‌کن‌ها که همدستی می‌کرده‌اند با

- با خیالِ راحت بمرید آقای لوطی

حتماً

(و اما برداشت مخاطب)

لوطی که اهل خودزنی نیست و فقط سه سینه‌خیزِ خونینِ دیگر مانده بوده تا مرجان!

اما با درنگِ طوطی بر چهره‌های هاشور خورده نمی‌دانم چه کنم که می‌پرسد: «ببینم! رفیقِ منو تو اون -
نیمه شبِ بارونی تو نکشتی؟»

از پیاله‌ی ما را که برد خانه نمی‌آمده

سپیده‌دم بوده

یا شاید غروب

خمره‌ای نشکسته بوده پای دیوار

تنها فاکس «موسوی خوئینی‌ها» را تا اطلاع ثانوی فرستاده‌اند مرخصی

من با یک دوچرخه‌ی بی‌زنجیر جاری شده‌ام از سرایشب به سوی چاه شماره یک ویلیام داریسی

و پشت بُرج یک تکه‌ی عینی از توهم «مارکز» است

آیا کبوترها به بُرج‌های کهنه باز می‌گردند؟

حالا که اثر انگشتِ لوطی بر صندوق پستی‌ام جا مانده

و پاک‌کن‌ها مانده‌اند

که این امضای شوخ مالِ همین قیافه‌ی جدی‌ست یا نه؟



پشت حرف

در پشت زبان عده‌ای حتماً دنیاهاپی است
 که با تعارف گل‌ها محو می‌شوند
 فقط کمی عمر می‌خواهد
 و من به جای تعجب بغض می‌کنم
 این که در پیش نام‌های ما بسته می‌شود چشم‌ها
 البته گاه شبیه رود چیزی مرا می‌گیرد
 خیس می‌شود پیشانی‌ام زیاد
 که این روزها از همیشه نومیدترم
 و آسمان هم که زلف مرا فقط برای مردن دوست دارد
 و حس می‌کنم حالا
 برشانه‌ام پرنده‌ای است که می‌گوید
 در تو فروردین را کشتند و خواب بودی
 در تو اردی‌بهشت را کشتند و خواب دیدی
 در تو

دارد بد می‌شود حال
 قرص‌های مرا با یک لیوان آب بده دستم
 ممنون شما هستم.

پائیزی

از همین جا حرف‌هایم را می‌زنم
 من که اهل روزهای معین نیوده‌ام در عمر
 دبستان ولی به یادم هست
 صبح‌ها و چهره‌های پائیزی
 حرف‌ها همه یکی
 مثل همین حالا
 در خانه همه چیز را می‌بینم
 و کوچه‌ها دیگر دستی برای خواندن ندارند با خود
 که این حرف‌ها به درد مردگان می‌خورد بیش‌تر
 این که تازه است ماهی به آب
 ضرب‌المثل که زندگی نمی‌شود
 این عمر که می‌رود
 بگو زمین را نمی‌خواهد آب و جارو کنید
 در همین جا می‌مانم می‌بینم
 دست‌هایی که می‌رود بالا
 دست‌هایی که بسته می‌شود در صبح
 چشم‌هایی که می‌چرخند به حرف باد

حسن موذن زاده

من لگه می‌کنم
 خودم را نه
 آب ملک دگان ائانه و دلارهای چاپ نشده‌ام را
 خودم را
 خودم را نه
 منتشر می‌کنم
 در بینی‌های تو، نه
 که بیوی و گلاب قمصر کاشان باشم، نه
 و عطر پاریسی باشم نه، و آب گرم ویشی باشم، نه
 منتشر می‌کنم
 ذراتم را به پرلاشز و ام می‌دهم...
 و اطاق گاز و آشپزخانه این خانه...
 و هرچه سندان است
 بر سر این همه چکش و ارونه می‌خوابم
 و ارونه خواب می‌بینم
 و ارونه راه می‌روم
 و ارونه می‌اندیشم
 خودم را و ارونه می‌خوابم
 از راست خواندن خسته شدم
 شب بخوابم - روز ببندیشم
 پولم را لگه می‌کنم
 و نیم قرن مصرف ریه‌هایم را، باطل اعلام
 می‌شود

خودم را منتشر

به مردان آکادمی پیام می‌دهم که جای مرا در نیمکت خالی کنند
 ساعت ۳/۲۰ دقیقه پرواز به مقصد فرانکفورت
 حالا دیگر

«بیرون از کمپ هم سرما و حقارت هست»^۱

۱. اشاره به عنوان شعری، ما در کمپ سرما و حقارت می‌خوریم، از مجموعه‌ی (چه بیماری قشنگی ست جغد)

و حالا تو هم پلک‌هایت را کمی بمال و حالا.